

سه روز را روزه

حسن و حسین علیهما السلام در کودکی بیمار شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه دو نفر از اصحاب از آنها عیادت کرد...



حسن و حسین علیهما السلام در کودکی بیمار شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه دو نفر از اصحاب از آنها عیادت کرد. یکی از اصحاب به علی علیه السلام عرض کرد:

چه خوب بود برای شفای دو فرزندت نذری برای خدا می کردی.

حضرت علی علیه السلام فرمود: نذر می کنم اگر خوب شدند سه روز را روزه بگیرم. فاطمه نیز چنین گفت.

حسن و حسین علیهما السلام هم گفتند:

ما نیز سه روز روزه می گیریم. فضا، کنیز آنان، نیز همین نذر را کرد.

چندی نگذشت که حسن و حسین علیهما السلام شفا یافتند. همه به نذر خود وفا کردند و روزه گرفتند، اما برای افطار چیزی در خانه نبود.

علی علیه السلام نزد یکی از همسایگان یهودی اش که پشم باف بود و شمعون نام داشت رفت و گفت:

آیا حاضری دختر محمد مقداری پشم برای تو بریسد و تو در برابرش کمی جو بدهی؟

شمعون گفت: بله. و به او کمی پشم داد.

فاطمه علیها سلام یک سوم آن پشم را بریسد و یک صاع جو از شمعون گرفت. آن را آرد کرد و با آن پنج قرص نان پخت؛ برای هر نفر یک قرص نان.

علی علیه السلام نماز مغرب را با پیامبر خدا گزارد و به منزل آمد. سفره را گسترده و هر پنج نفر سر سفره نشستند. هنگامی که امیرالمومنین اولین تکه را کند، ناگاه مسکینی در خانه را زد و گفت:

السلام علیکم یا اهل بیت محمد. من مسلمان مسکینی هستم. از آنچه می خورید به من بخورانید. خداوند از نعمت های بهشت به شما بدهد!؛ همه اهل خانه هر پنج قرص نان را به مسکین دادند، شب را گرسنه خوابیدند و چیزی جز آب نخوردند.

فردای آن روز را نیز روزه گرفتند. فاطمه سلام الله علیها یک سوم دیگر از پشم را بریسد و یک صاع دیگر از جو را آرد کرد و پنج قرص نان پخت. بعد از نماز مغرب، همین که سر سفره نشستند، یتیمی به در خانه آمد و گفت:

السلام علیکم اهل بیت محمد. من یتیمی مسلمان هستم. از آنچه می خورید به من نیز بدهید. خداوند شما را از نعمت های بهشتی اطعام کند. همه اهل خانه، آن شب را نیز گرسنه سپری کردند و چیزی جز آب نخوردند.

فردا نیز همین اتفاق تکرار شد و این بار اسیری از مشرکین به در خانه آمد و گفت:

السلام علیکم یا اهل بیت محمد ما را اسیر می کنید و به بند می کشید، اما به ما غذا نمی دهید؟ آن شب نیز همه نان های خود را به اسیر دادند و با آب افطار کردند و گرسنه خوابیدند.

فردای آن روز علی، حسن و حسین را نزد رسول خدا برد. آنها از فرط گرسنگی مانند جوجه به خود می لرزیدند. پیامبر با دیدن آنان فرمود: «ای ابوالحسن، حالت شما مرا سخت ناراحت می کند. نزد دخترم فاطمه برویم.» نزد فاطمه رفتند و دیدند او در محراب خود، از گرسنگی دچار ضعف شدیدی شده و چشمانش گود افتاده است.

پیامبر او را به سینه چسباند و گفت: «ای محمد، آنچه را خدا پناه می برم. شما سه روز است که گرسنه اید!»؛

جبرئیل نازل شد و گفت: «ای محمد، آنچه را خداوند برای تو در باره اهل بیت مهیا ساخته است، بگیر.» پیامبر فرمود: چیست؟

جبرئیل آیات آغازین سوره ی 171؛ اهل اتی را قرائت کرد تا رسید به آیه 171؛ انّ هذا کان لکم جزاء و کان سعیکم مشکورا.

در روایتی دیگر از امام باقر علیه السلام آمده است که جبرئیل در روز چهارم با ظرفی پر از گوشت فرود آمد. اهل بیت از آن خوردند تا سیر شدند، ولی چیزی از غذا کاسته نشد. حسین علیه السلام با مقداری از آن غذا از خانه خارج شد. زنی یهودی به او گفت:

شما که همیشه در گرسنگی به سر می برید این غذا از کجاست؟ مقداری از آن به من بده.

حسین علیه السلام دست خود را دراز کرد که غذا را به او بدهد اما جبرئیل فرود آمد و غذا را از دست حسین گرفت و به سوی آسمان برد. پیامبر خدا فرمود:

اگر حسین نخواست بود از این غذا به آن زن بدهد، این ظرف غذا تا روز قیامت نزد اهل بیتم باقی بود؛ از آن می خوردند و هیچ گاه چیزی از آن کم نمی شد.